

روزنامه شرق

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان فاطمی، خیابان فلسطین، کوچه برادران غفاری، پلاک ۲۶
تلفن: ۳۷-۸۸۹۸۶۸۲۹ نمابر: ۸۸۹۸۶۸۴۸ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۷۶۱۷۷۰
امور مشترکین: تلفن: ۳۲-۸۸۸۱۴۲۳۰
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۱۸۲۱۳۰
چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۸۰۶۲۷۶
www.sharghnewspaper.ir

تهران: اذان ظهر ۱۱:۵۷ اذان مغرب ۱۸:۱۹ اذان صبح فردا ۴:۲۹ طلوع آفتاب ۵:۵۳

# روزنامه شرق

شنبه ۱ مهر ۱۳۹۱ • ۵ ذی القعده ۱۴۳۳ • ۲۱ سپتامبر ۲۰۱۲ • سال دهم • شماره پیاپی ۱۶۳۲ • شماره ۷۰۸ دوره جدید • ۱۲صفحه+ ۳۲ صفحه ضمیمه



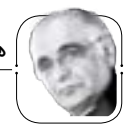

## معادی در سریال آمریکایی «عدالت کیفری» بازی می‌کند

**خبرآنلاین:** پیمان معادی بازیگر فیلم «جدایی نادر از سیمین» در سریال «عدالت کیفری» نقش یک پاکستانی را بازی می‌کند. «عدالت کیفری» بر اساس سریال بریتانیایی شبکه بی‌بی‌سی به همین نام نوشته پیتر مفات (نویسنده سریال «شرلوک») که برنده جایزه بفتا شده، ساخته می‌شود با این تفاوت که محل وقوع ماجراهای سریال نیویورک است. شبکه اچ‌بی‌او دستور ساخت قسمت اول سریال را صادر کرده است. داستان سریال در مورد مردی متهم به قتل و ماجراهای او در دادگاه است، هر فصل سریال بریتانیایی پنج قسمت و هر فصل بازیگران متفاوتی دارد.



زنگ اول

## دبستان «هوشنگ مرادی کرمانی»



هوشنگ مرادی‌کرمانی

■ همان‌طور که پیشتر در کتاب «شما که غریبه نیستید» هم نوشته‌ام، سال اول دبستان در روستای «سیرچ» به مدرسه‌ای رفتم که تازه تاسیس شده بود. آن هم وسط بیابان و در کنار قبرستان. مهر که آمد هنوز مدرسه نیمه‌ساخته بود. ما رفتیم مدرسه و مجبور شدیم تا کارهای نیمه‌کاره مدرسه را تمام کنیم. مدیر مدرسه بالای سرمان با چوب ایستاده بود و از بچه‌ها می‌خواست تا بیل و کلنگ بیاورند. بعد بچه‌هایی که بزرگ‌تر و قوی‌تر بودند را مجبور کرد تا کف حیاط‌ها و کلاس‌ها را که پر از چاله‌چوله و خاکی بود صاف کنند.

ما کوچک‌ترها هم مسوول جمع‌آوری فضله گرگ‌ها، شغال‌ها و روباه‌هایی شدیم که در چاله‌ها ریخته بود. بوته‌های خار را می‌کندیم و قلوه‌سنگ‌ها را جمع می‌کردیم، آنقدر که دست‌هایمان پر شده بود از زخم و آبله. شب که به خانه آمدم مادربزرگم یک تشت آب را روی اجاق گذاشت تا آب داغ شود و بعد من را در داخل تشت شست‌وشو کرد. روز بعد هم به همین طریق گذشت و باز با لباس‌های خاکی به خانه برگشتم. در آن چند روز سه کیلو وزن کم کردم.

بعد از یک هفته که ساخت‌وساز تمام شد، به هر کدام از ما تکه‌ای از باغچه را دادند تا در آن گلکاری کنیم. من و همکلاسی‌ام باقر، از خانه کود و خاک و بوته بردیم و حیاط را گلکاری کردیم. اولین جایزه عمرم را هم همان روز گرفتم. روزهای اول مدرسه برای من با کارگری شروع شد. در دبستان «وحدالدین» روستای «سیرچ».

**توضیح شرق:** مدرسه مورد اشاره نویسنده اکنون به‌نام «هوشنگ مرادی کرمانی» نامگذاری شده است.

زنگ آخر

## روز اول مدرسه؛ بیم و امید



عباس صفاری
شاعر

■ روز اول مهر راه دشوار و پرفراز و نشیبی را پیموده تا به امروز که تنبیه بدنی از سیستم آموزشی حذف شده رسیده است. اولین روز پاییز آن‌طور که من به یاد می‌آورم هرساله توام با جنب‌وجوشی بود که چهره شاداب و هیجان‌انگیزی به کوچه و خیابان شهر می‌داد. با این همه از پس لباس‌های نو، یقه‌های سپید و سرهای تراشیده نمی‌توانستی اضطرابی را که بر چهره‌های پاکیزه کودکان سایه انداخته بود نادیده بگیری. اضطرابی ناشی از حس ملاقات و روبه‌رو شدن با چهره‌های ناآشنا و بعضا نامهربان.

از میان تمام اولین روزهای مدرسه در زندگی من آنکه از همه پررنگ‌تر است روزی است که پا به کلاس اول گذاشتم. تنها همبازی من در کوچه «دکتر نظام» یزد پسرک لاغراندامی بود به نام «مهدی حلبی‌ساز» که شش‌ماهی از من بزرگ‌تر بود و دو هفته قبل از باز شدن مدارس به من خبر داد که نامش را در دبستان «سعدی» نوشته‌اند و از روز اول مهر به مدرسه خواهد رفت و فقط بعدازظهرها و پس از آنکه مشق‌اش را نوشت حاضر خواهد بود با من بازی کند.

پس از شنیدن این خبر ناگوار به خانه که بازگشتم کارم تا چندین روز ناسازگاری بود و گریه وزاری که من هم می‌خواهم به مدرسه بروم. سرانجام پدرم که حوصله‌اش را سر برده بودم شناسنامه‌ام را برداشت و رفت ثبت احوال حوزه ۷ یزد و احتمالا با چرب کردن سبیل کارمند ثبت، تاریخ تولدم را از ۱۰ مهر تبدیل کرد به ۱۰ شهریور و من روز اول مهر آن سال با یک کیف برزنتی بر پشت و چند مداد و یک دفتر ۴۰برگ کاهی و دست در دست «مهدی» به مدرسه رفتم.

به مدرسه که رسیدم آفتاب حیاط آجرفرش مدرسه را پوشانده بود و طولی نکشید که با صدای زنگ و راهنمایی آموزگاران کنار حوض بیضی‌شکل مدرسه به صف ایستادیم. من در صف کلاس‌اولی‌ها در کنار همبازی‌ام مهدی ایستاده بودم و شاید از فرط هیجان یکبند با او حرف می‌زدم. ناظم مدرسه آقای «شریعتی» که مرد کوتاه‌قامتی بود شلاق چرمبافی در دست داشت که در انتهای آن شلال می‌شد و بر سر هر شلال گرهی خورده بود. دقیقا به یاد نمی‌آورم کی به پشت صف کلاس من رفته بود اما طولی نکشید که با شنیدن کلمه «خفه احمق» ضربه شلاقش را بر سر تراشیده‌ام حس کردم. از مدرسه که بازگشتم کارم دیگرباره گریه و زاری بود این‌بار اما برای نرفتن به مدرسه اما دیگر خیلی دیر شده بود و روز دوم مهرماه باز هم کنار همان حوض و در همان صف ایستاده بودم اما دو سه متر دورتر از همبازی‌ام مهدی حلبی‌ساز.

کافه نظر

## پاییز همیشه با «مهر» آغاز می‌شود



**پوریا سوری:** آدم را هوایی می‌کند این پاییز، هوای «اول مهر» که می‌رسد. بزرگ هم شده باشی و دلشوره مدرسه نداشته باشی هم، بی‌اختیار هوای کیف و کتاب و خودکار می‌کنی! شما را نمی‌دانم اما من هم که زیاد خاطره‌باز نیستم و نوستالژیای کمرنگی دارم از دوران پراتفاق کودکی، در همان کمرنگی‌ها هم وضوح خاطرات مدرسه و روزهای ابتدایی ماه مهر برایم از همه بیشتر است.

یادش بخیر خانم «ساعت» معلم اول ابتدایی‌ام در مدرسه «آیت‌الله غفاری» اراک. با موهای سپید و پیشانی بلندش هنوز هم که هنوز است نمادی دست‌نیافتنی برای منی است که با سیب سرخی در کیف مدرسه، دست در دست دایی کوچکم به جشن رویش نخستین کلمات پا گذاشتم.

مسلما آن دوستی که به یادداشت‌های روز «پدر»، منتشر شده در همین صفحه معترض بود که اینها به مردم چه ربطی دارد، الان دارد دوباره همان نقد را در ذهنش مرور می‌کند که فلانی خاطره تو یا دیگری از روز اول ماه مهر چه دخلی به خواننده دارد. واقعا چه دخلی دارد؟ خود من بارها به این مساله فکر کرده‌ام و از دیگرانی هم که دوست داشتند یادروز حادثه‌ای تکرارنشدنی چون «اولین روز مدرسه» را با شما خواننده صفحه آخر «شرق» شریک شوند پرسیده‌ام که مرور یک خاطره چه نکته‌ای می‌تواند برای یک مخاطب داشته باشد؟

جواب ساده بود؛ همذات‌پنداری. چرا که مرور خاطره از حادثه‌ای که میراث مشترک نویسنده و خواننده است خوامناخواه می‌تواند جوانه لبخندی از خاطره‌ای دور را بر هر لبی بنشاند، یا چشمی را از حسرت روزی به دریای سپید اشک پیوند دهد و ورای همه اینها موجب شود امروز که روز اول مهرماه است را با انرژی و نگاهی دیگر آغاز کنیم. همه اینها می‌تواند دلیل خاطره‌بازی امروز ما باشد هرچند که منتقد این سودا می‌تواند قانع نشود و همچنان با عینک آفتاب‌گیر به این خاطره‌بازی بنگرد.



**حشمت مهاجرانی** ◀ پیشکسوت و مربی فوتبال

هر سال دم مهر، کفش و لباس نو می‌خریدیم. اتو که نبود. لباس‌هایمان را از چند شب قبل از مهر، پهن می‌کردیم زیر تشک تا خودش اتو و صاف شود. اول مهر و اول فروردین را به خاطر همین لباس‌های نو دوست داشتم. لباس‌های نو و کفش‌های میخی که باعث می‌شدند ساعت‌ها، بی‌وقفه در خیابان گل کوچک و فوتبال بازی کنیم. اول مهر، از برادرهای بزرگ‌ترمان دفتر و مداد کش می‌رفتیم و زیر بالش‌هایمان قایم می‌کردیم. یک عالمه هم ترکه آلبالو می‌خوردیم و فلک می‌شدیم اما باز هم همان معلمی را که مداد لای انگشت‌هایم گذاشت، بهتر در خاطر دارم... خوشا ایامی که شروعش با «مهر» بود...



**بهزاد فراهانی** ◀ بازیگر و کارگردان تئاتر

کلاس اول و دوم دبستان را در یک مکتب‌خانه در یکی از ده‌های نزدیک به اراک گذراندم. کلاس سوم دبستان به تهران آمدم و برای اولین‌بار بود که مدرسه را تجربه می‌کردم. شب قبل از رفتن به مدرسه، اضطراب داشتم و دلهره، که یعنی بچه‌های تهران با من که با لباس‌های محلی قرار است مدرسه بروم، چه برخوردی خواهند داشت؟ و از این فکر تا صبح خوابم نبرد. صبح که شد، خاله خدابیامرزم، برایم صبحانه مفصلی آماده کرد و یک دست لباس ترگل ورگل که شامل کت و شلوار و پیراهن و یک جفت کتانی زیبا بود، به من هدیه داد تا بپوشم و روز اول مدرسه را با لباس‌های نو شروع کنم. این لباس‌ها را که پوشیدم، انگار در زندگی‌ام عطر دیگری پیچید و زندگی خوشرنگ‌تر از قبل شد. هر روز در تمام مسیر مدرسه گمان می‌کردم که همه شهر به من خیره شده‌اند تا لباس‌های تازه‌ام را ببینند و کیف کنند. کودکی است و خوش‌خیالی دیگر... هر روز با یک شادابی کم‌نظیر به مدرسه می‌رفتم. هنوز هم اول مهرها شادابم و سرحال. انگار جوان‌ترم... اول مهر، هنوز هم بعد از این همه سال، برایم شور و شوقی تازه دارد.



**فرهاد آبیش** ◀ بازیگر و کارگردان تئاتر

اول مهر... اسمش روشه: اول مهر. وقتی می‌گیم اول مهر، لااقل ۱۲سال تجربه اول مهر، مثل یک خواب از نظرمون رد می‌شه. ناگفته نمونه که ۱۲ سال، برای من ۱۳ سال بود. چراکه به قول معلم‌ها و مدیرها «بچه تنبل» بودم و یک سال رد شدم اما این چه حکمتیه که یک بچه تنبل، عاشق اول مهر باشه؟ من عاشق مدرسه بودم. از یک هفته قبل از اول مهر، هیجان روز اول باعث می‌شد تک‌تک لحظه‌هارو احساس کنم. آیا همه همکلاسی‌های سال قبل، امسال هم همکلاسی‌ام هستند؟ بغل‌دست من چه کسی خواهد نشست؟ آیا طبق معمول اولین ردیف صندلی‌هارو انتخاب می‌کنم یا آخرین ردیف رو؟ معلم‌های جدیدم چه کسانی هستند؟ آیا باز فرصت این رو خواهم داشت که در گوشه‌ای از حیاط مدرسه معرکه بگیرم و ادای معلم‌ها رو دربیارم؟ آیا امسال می‌تونم اراده کنم و دیگه شاگرد تنبل نباشم؟ در آخر باید اضافه کنم که نه! هر ۱۳ سال شاگرد تنبل موندم. هر سال باعث خجالت و حقارت خونواده‌ام بودم و هر سال یک‌بار دیگه به این نتیجه می‌رسیدم که: بله! تنبل هستم! باهوش نیستم! و آخر سال نمراتم کمتر از بقیه همشاگردی‌هام می‌شه! و چه موهبتی بود این سینما که از سال اول دانشگاه دیگر تنبل نبودم. گویی حتی باهوش بودم و در نتیجه شاگرد اول، بین همه همشاگردی‌هام...



**علیرضا خمسه** ◀ بازیگر

کودکی‌های ما سرشار از ناملایمات و ملایمات بود. ما هم برای پرهیز از ناملایمات همیشه به دنبال مهر و مهربانی بودیم. مهر و مهربانی‌ای که از «مهرماه» و با شروع مدارس آغاز می‌شد و از تلخی‌ها و ناکامی‌ها دورمان می‌کرد. ایامی که پر از دوستی و شور و نشاط بود و با لباس‌های نو شروع می‌شد. این عادت به پوشیدن لباس نو در اول مهر، حتی تا سال‌های دانشگاه هم ادامه داشت و خانم «گلاب آدینه» که هم‌دانشگاهی‌ام بود همیشه اول مهرها با تعجب می‌گفت که برایش جالب است که من هنوز هم سنت لباس نو پوشیدن در اول مهر را ادا می‌کنم. امروز هم به پاسداشت همه آن سال‌ها با لباس‌های نو، دخترانم را که یکی پیش‌دبستانی است و دیگری هم در پیش‌دانشگاهی درس می‌خواند را تا دم مدرسه بدرقه می‌کنم...



**بهروز بقایی** ◀ بازیگر

اول مهر در خاطر من یعنی زنگ اجبار دل کندن از تابستان، اول مهر یعنی دوستان جدید، مدرسه جدید و اتفاق‌های جدید، اتفاق‌های تازه‌ای که نمی‌دانستیم به کجا می‌رسد و می‌خواهد ما را تا کجاها ببرد و این یعنی هیجان، هیجان اتفاق‌های جدید. نباید فراموش کنید که در زمان ما شرایط نسبت به امروز بسیار فرق می‌کرد و ما اینقدر مثل بچه‌های امروز نازآلود نبودیم و شاید بیشترین ناراحتی مان این بود که اسم مان را در مدرسه ننویسند. نکته دیگری که می‌توان به آن اشاره کرد آن است که آن زمان ارتباط بین خانه و مدرسه چندان معنایی نداشت و مدرسه هم مثل سایر اتفاقات مربوط به بیرون خانه بود.



**حمید حامی** ◀ خواننده پاپ

اصولا بچه‌های شرور و اهل بازی اول مهرها مشکلی ندارند. زود با همکلاسی‌ها ارتباط برقرار می‌کنند و بعد هم مبصر می‌شوند و به شیطنت‌هایشان ادامه می‌دهند. اما بعضی از بچه‌هایی که خجالتی و آرامند، اول مهر برایشان شبیه کابوس است. ممکن است به سختی از مادرهایشان جدا شوند یا روزهای اول را فقط گریه کنند. من هم از همین دسته دوم بودم. خیلی اهل بازی و شیطنت نبودم و اول مهر هیچ‌وقت برایم روز خوبی نبود. همیشه تابستان‌ها برایم خوشایندتر بود و فصل مدارس را به خاطر سختی‌ها و دردسرهایش دوست نداشتم. اما با همه اینها از آن دوران خاطرات خوبی دارم. همین که توانایی درس‌خواندن داشتیم و مثل خیلی از کودکان سرچهارراه مجبور به دستفروشی و فال‌فروشی، به جای تحصیل، نبودیم، خودش هزاران‌بار جای شکر دارد.

بوی ماه مهر

## قدر نمره‌های بد را هم باید دانست



زهرا اشراقی

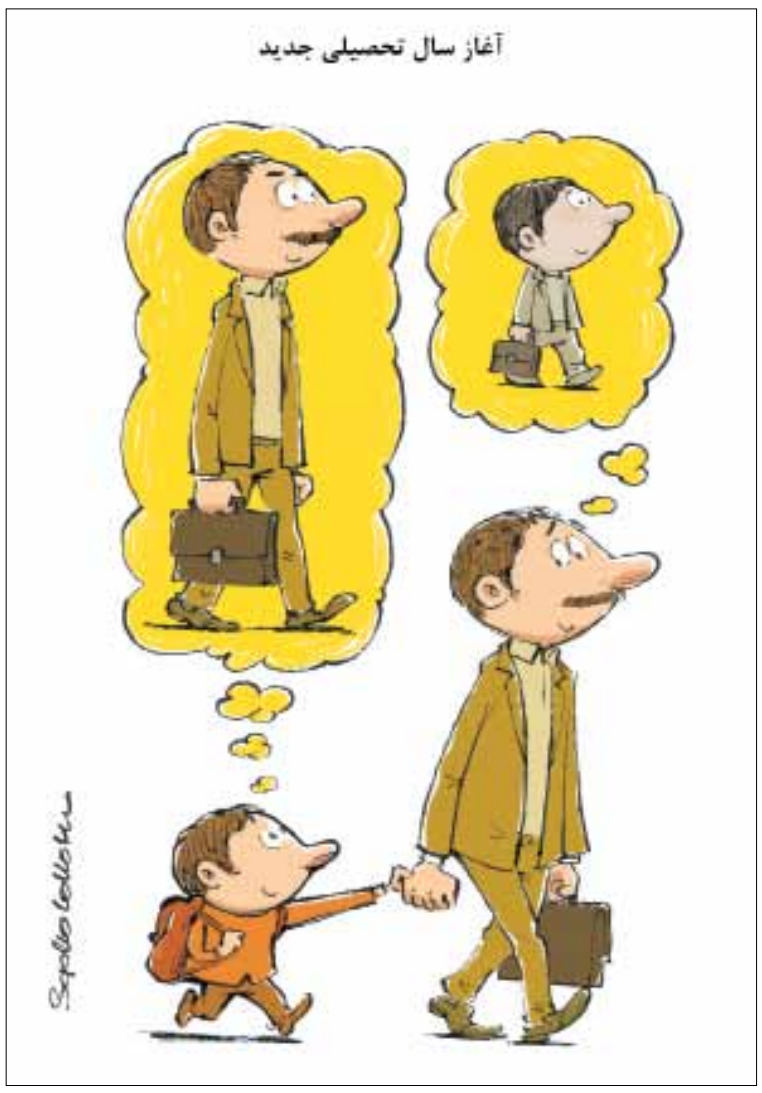
اول مهر؟ مهر، همان‌طور که از عنوانش معلوم است، ماه دوستی و محبت است و اول مهر هم سرآغاز مهربانی‌های تازه است. من که پاییز را خیلی دوست دارم؛ چون با شروع مدارس و کوتاه‌شدن روزها زندگی نظم تازه‌ای پیدا می‌کند. اگرچه همیشه از صبح زود بیدارشدن متنفر بودم. چه زمانی که خودم محصل بودم و چه زمانی که بچه مدرسه‌ای داشتم. دوران مدرسه از آن ایامی است که شیرینی خاطراتش تا همیشه در خاطرمان می‌ماند. خنده‌های از ته دل، سرخوشی‌های تکرارنشدنی و لذت دوستی‌های بی‌ریا و جدید، همگی باعث می‌شوند تا هر روز مطمئن‌تر از قبل باشم که هیچ کجای جهان، مثل نیمکت‌های چوبی و پرخاطره مدرسه عزیز نیست.

اگر حالا دانش‌آموز بودم حتی قدر نمره‌های بد و معلم‌های بداخلاق را هم می‌دانستم. چون دوران مدرسه، بهترین دوران عمر است و باید قدر تک‌تک لحظه‌هایش را دانست. حتی لحظه‌های گریه و ناراحتی‌اش را.

کارتون‌خواب



سلمان طاهری
salmantaheri@gmail.com




فلک الافلاک

## سیاست جهانی در برنامه ۹۰



بهمن فروتن

راستی به سیاستمداران جهان که این دنیای کنونی را درست کرده‌اند چه نمره‌ای می‌توان داد؟ از ۲۰، خود شما چه نمره‌ای می‌دهید؟ اگر فرض کنیم و یقین که دنیای کنونی و وضعیت مردمش نتیجه و حاصل فعالیت‌های حرفه‌ای افرادی است که سیاستمدار نام دارند، به وضعیت کنونی چه نمره‌ای می‌توان داد؟ در حرفه من که فوتبال است، هر هفته ما نمره می‌دهیم و نمره می‌گیریم؛ برای ما نمره‌دادن آسان است؛ برای ما مشخص است که به بارسا، رئال‌مادرید، من‌یو و من‌سیتی چه نمره‌هایی باید داد و با محاسبه پارامترهایی، چه نمره‌هایی به برونداپی کپنهاگ و مالمو افاف می‌توان داد و به همین ترتیب داتیس و دارناگ لرستان هم نمره‌های خود را دریافت می‌کنند ولی، به اوباما و مرکل چه کسانی نمره می‌دهند و چگونه نمره می‌دهند و در نهایت چه نمره‌ای می‌دهند؟ به نظر شما وضعیت کنونی سیاست جهانی وضعیتی است که مورد پسند عامه مردم است و می‌توان به آن نمره قبولی داد؟ طبیعی است که بارسا، رئال‌مادرید، من‌یو و من‌سیتی از ما بالاترین نمره‌های قبولی را می‌گیرند و جالب اینکه برونداپی و مالمو هم با نمره‌های کمتری قبول می‌شوند ولی آیا شما به اوباما و مرکل نمره قبولی می‌دهید؟ من از شما می‌پرسم ما اجازه نداریم به سیاست جهانی که وظیفه‌اش برقراری صلح، امنیت، ایجاد کار بر پایه شکوفایی‌های اقتصادی بر مبنای تولید و دادوستد، بالا بردن فرهنگ عمومی و خدمات بهداشتی، ایجاد مسکن، راه و تسهیل رفت‌وآمدهای شهری و بین‌شهری و خیلی چیزهای بیشتر که بشریت به آن احتیاج دارد به دلیل بی‌کیفیتی اعتراض کنیم. ما اجازه داریم که به سیاست جهانی نمره بدهیم؛ نمره‌ای که مردودیت این سیاست را اعلام می‌دارد. ورشکستگی کشورها، بحران‌های اقتصادی، تورم، فساد، تروریسم، جنگ، بی‌فرهنگی، دیکتاتوری، عدم وجود احترام متقابل بین کشورها، اهانت به معتقدات مذهبی مردم و... نتیجه و ماحصل فعالیت‌های سیاستمداران متجددی است که هیچ‌گونه احترامی برای بشریت قایل نیستند و کلا در خدمت خودمختاری پول انجام وظیفه می‌کنند. سیاستمداران جهان نوین، پول‌سالاری را بر مردم‌سالاری ارجح دانسته‌اند و در همین رابطه سیاستی که باید در راه خدمت به بشریت اتخاذ شود منطبق بر سیستم جدید اقتصادی که نامش پول‌سالاری است اجرا می‌شود. این سیاست، با اهانت به اعتقادات بشری و نادیده گرفتن آنها تبدیل به سیاستی ضدبشری می‌شود که ثمره‌ای جز انحطاط و بدبختی برای ملت‌ها به بار نخواهد آورد. چه باید کرد؟ به نظر من یک رفراندوم، همه‌پرسی یا پیام کوتاه به ۲۰۰۰۹۰ به این مضمون: از سیاست کنونی جهان راضی هستید؟ بله یا خیر اگر... شاید سازمان ملل بتواند مثل عادل فردوسی‌پور یک همه‌پرسی جهانی راه بیندازد و اگر نه، چرا خود ما این کار را نکنیم؟

دکه

## امیدهای روزنامه‌نگاری فردا در «نیمکت»

**شرق:** چندی پیش مجله‌ای ۲۴۰ صفحه‌ای به نام نشریه دانش‌آموزی «نیمکت» به روزنامه رسید. در نگاه اول باور اینکه کاری با این حجم و تا این پایه حرفه‌ای یک نشریه تمام دانش‌آموزی باشد بسیار سخت بود اما کار که نشد ندارد و نیمکت کار یک تیم بزرگ دانش‌آموزی بود. در نهمین شماره این نشریه مطالب در پنج فصل با عناوین: «بخوانیم»، «ببینیم»، «بخندیم»، «بشوتیم» و «بتابیسم» (تابستان خود را چگونه سر کنیم) تقسیم شده که با توجه به مفهوم و هدف هر فصل مطالبی متناسب با همان فصل تدارک دیده شده بود. از معرفی و نقد کتاب در بخش «بخوانیم» گرفته تا معرفی فیلم‌های نمایش داده شده در مدرسه و نقد آنها در فصل «ببینیم» و مطالب خواندنی و جذاب راجع به طنز در فصل «بخندیم». پرداختن به پرطرفدارترین تیم باشگاهی فوتبال دنیا در فصل «بشوتیم» و مطالب جالب و مطابق با ذایقه نوجوان امروز در فصل «بتابیسم». اما ایده‌پرداز این نشریه دانش‌آموزی «عطا پناهی» یکی از معلمان دبیرستان مبتکران است که اجرای خلاقانه چنین کاری توسط او انجام شده و توانسته قالب‌های مرسوم و نخنمای این عرصه را تغییر دهد و بحق، متفاوت‌ترین نشریه دانش‌آموزی ایران را تولید کند. نشریه‌ای که هدفش فقط و فقط ارتقا بخشیدن به نگاه معرفتی و فرهنگی نسل چهارم این سرزمین است. مجله دانش‌آموزی نیمکت به قلم دانش‌آموزان «دبیرستان غیردولتی مبتکران» در حالی نهمین شماره خود را نشر داده که مسلما همیاری معلمان، دانش‌آموزان و همینطور مدیر این مدرسه «احمد بیگی» در شکوفایی این نشریه بی‌تاثیر نبوده است. روزنامه «شرق» برای این نشریه آرزوی استمرار و توفیق بیش از پیش می‌کند و امیدوار است سایر مدارس کشور هم با الگوبرداری از «نیمکت» پیشخوان نشریات دانش‌آموزی را بیش از پیش غنی‌تر کنند.



نقد فرهنگ

## برنده: اسکار



روبرت صافاریان

■ گفت‌وگو و نظرخواهی درباره فیلم‌هایی که باید از سوی ایران برای شرکت در دور آتی جایزه آکادمی علوم و هنرهای سینمایی آمریکا (اسکار) معرفی شوند، شروع شده است. کدام فیلم شایسته‌تر است ایران را در بخشی از این رقابت که به فیلم‌های خارجی (غیر انگلیسی‌زبان) اختصاص دارد، نمایندگی کند؟ صحبت از یه‌حبه‌قند و سعادت‌آباد است. کمتر کسی پیشنهاد می‌کند مثلا چیزهایی هست که نمی‌دانی را به اسکار بفرستیم، حتی اگر به نظرش فیلم بهتری باشد. منطقی که عمل می‌کند این است: چه فیلمی را به اسکار بفرستیم که شانس برنده شدن یا نامزد شدنش بیشتر باشد. منطق درستی هم هست. شما در یک بازی شرکت نمی‌کنید که بازنده شوید. بنابراین سعی می‌کنیم سلیقه رای‌دهندگان اسکار را دریابیم و فیلمی را عرضه کنیم که حدس می‌زنیم به مذاق‌شان خوش می‌آید. از همین جا هم کارکرد اسکار در شکل‌دهی به سلیقه سینمایی ما شروع می‌شود. کسانی که نظر می‌دهند همین ملاک را لحاظ می‌کنند و کمیته‌ای که شکل می‌گیرد برای انتخاب فیلمی که باید ارسال شود از همین منطق پیروی می‌کند. فیلمی شانس ارسال به اسکار را دارد که به ارزیابی ما به سلیقه اسکاریون نزدیک‌تر است. در این میان یا سلیقه ما به تدریج به آن سلیقه نزدیک می‌شود یا آشکارا خلاف سلیقه خود عمل می‌کنیم.

اما اگر شانس بیاوریم که چنین فیلمی داشته باشیم و در ارزیابی‌هایمان اشتباه نکرده باشیم و فیلم، نامزد دریافت جایزه اسکار شود (مثل فیلم بچه‌های آسمان مجید مجیدی چند سال پیش) یا اصلا جایزه اسکار را دریافت کند (مثل فیلم جدایی نادر از سیمین اصغر فرهادی سال گذشته)، آن‌وقت این موفقیت به مثابه دلیلی برای اثبات ارزش فیلم یا توانایی‌های سینمای کشور یا اساسا توانمندی‌های فرهنگ و تمدن ایرانی به حساب می‌آید. اسکار اعتبار می‌آورد و خود روزبه‌روز اعتبار بیشتری کسب می‌کند. فارغ از اینکه فیلم ایرانی برنده شود یا فیلم ایتالیایی یا هندی، برنده اصلی، اسکار است.

و قصه فقط قصه اسکار نیست. جایزه‌های بین‌المللی، اعم از آنها که مانند اسکار فقط جایزه هستند و چه آنها که در پایان جشنواره‌ها داده می‌شوند، با هر دور برگزاری و با هر جایزه‌ای که می‌دهند، بیشتر به ملاک اعتبار آثار هنری بدل می‌شوند. با هر بار که نام یک جایزه در تبلیغات یک فیلم می‌آید، همان اندازه که به سود آن فیلم است، به سود اسکار یا کن یا نوبل هم هست. نمی‌شود وقتی اسکار را به ما می‌دهند آن را یک جایزه مهم بدانیم و وقتی به فیلمی می‌دهند که دوستش نمی‌داریم، آن را یک توطئه استکباری فرض کنیم. ما با اهمیتی که به ارسال فیلم برای اسکار می‌دهیم، خود به خود بر متر و معیار بودن آن صحه می‌گذاریم. وقتی برنده‌شدن فیلمی را در آن با اهمیت تلقی می‌کنیم، بیش از همه خود اسکار و سازوکار آن را تایید می‌کنیم و این را نه فقط ما، که همه کشورها و فرهنگ‌ها می‌کنند. کار به جایی می‌رسد که نگرانیم که چرا شاملو برنده نوبل نشد. بحث‌ها راه می‌اندازیم که دریابیم دلیل این امر چیست. برای معرفی دولت‌آبادی به عنوان نامزد نوبل تلاش می‌کنیم. گویی بدون تایید نوبل، چیزی از اهمیت شاملو و دولت‌آبادی کم می‌شود. دلیل این امر البته این است که می‌خواهیم شاملو، دولت‌آبادی و ادبیات ما جهانی شود. همان‌طور که می‌خواهیم سینمای ما جهانی شود و برای جهانی شدن باید سازوکاری را که جهان برای این کار گذاشته است رعایت کنیم. حتی اگر این سازوکار را دوست نداشته باشیم، باید با همان قواعدی بازی کنیم که جهان بازی می‌کند. با قواعد اسکار و کن و نوبل و ده‌ها جایزه ریز و درشت دیگر. از این دغدغه جهانی‌شدن گریزی نیست. به نظر می‌رسد که ناگزیر همه چیز به سمت کمی‌شدن و رده‌بندی و جایزه‌های نمادینی که قابلیت تبدیل به دلار را دارند (به سبب فروش بیشتر فیلم یا کتاب، پیشنهاد کارهای جدید و شناخته‌شدن برنده در مقیاس جهانی) پیش می‌رود.

از این همه گریزی نیست. اما کاش سلیقه مستقل خود را حفظ کنیم. کاش در سطح فرهنگی برنده‌شدن یک فیلم را در هیچ بازی بین‌المللی به معنای ارزش بی‌چون و چرای آن تلقی نکنیم و به داوری مستقل خودمان بیشتر اعتماد کنیم. این تنها چیزی است که می‌تواند تا حدودی ما را به عنوان روشنفکر و منتقد از عوام‌زدگی و همرنگ‌شدن کورکورانه با جماعت جهانی نجات دهد. سازوکار این عوام‌زدگی جهانی، جایزه‌ها، جشنواره‌ها و رسانه‌ها هستند و برنده نهایی همه هیاهویی که درباره برنده‌شدن یا ارسال این یا آن فیلم به اسکار می‌شود، در نهایت، خودِ اسکار است.